[illegible] احسن المطابع

یعنی [illegible] اصح المطابع [illegible] گردید

مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین و ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم بحر رمل محذوف یا مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا
مقفی و مسجع ست قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتباع وغیره از
محاسن فصاحت و لطائف بلاغت سراپا
تو پی ازین تمثال در عالم مثال
کسی تافته

چون نور تجلای طور سینا از احسن المطابع
یعنی مطبع اصح المطابع جلوه گر شد

[illegible]

یا احمد احمد و محمد احمد	یا انت محمد و محمد احمد

فروغ ستایش یگانه داور و فرّهٔ نیایش فرزانه پیغمبر نازم که نامه از روشن سوادی جلوهٔ ید بیضا و خامه
درین وادی دستگاه عصای موسی دارد نگارنامهٔ سحر و ساحری را هنگامهٔ شکست آبار نامه بهم خورد
کارنامهٔ شعر و شاعری را تابی بر روی کار و آبی بجویبار آمد چشیم هر دو در چشمه ساریکه مجمع البحرین را منبع
است از سنگ مطبع اصحّ المطابع بر آمد و شنیده ستا نیکه قران السعدین مطلع ست از افق شرقی
احسن المطالع جلوه گر آمد یعنی مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس مسمّی ید بیضا با شوارق صنائع
و بوارق بدائع از لمعات طبع شمع افروز بزم روشن بیانی کلیم طور سینای سخندانی یوسف کنعان دانش و تمیز
خواجه عزیز الدین عزیز که در بعضی از جریده‌ها مسطور بوده چنانچه جناب مینومکان نواب صدیق حسن خان
در تذکرهٔ شمع انجمن ذکری از ان کرده شعری چند آورده صاحب نظر از ابر دانهٔ جمال کمالش و دانشوران را
دیوانهٔ تمنای مصالش فرموده در نیولا صاحب مهر و دلاهشر بر ورانرا گنجینهٔ دانش فهمیده و درانرا آئینهٔ بینش عنوان صحیفهٔ
دولت دیباچهٔ کتاب صولت معدن لطف و کرم مخزن جود و همم گوهر شناس فضل و هنر قدردان اهل جوهر شعا

نکو سیرت نکو خصلت نکو خوی	سخن دان و سخن فهم و سخن گوی	جمالش آیت حسن قبولش
قبولش بس بود شان نزولش	نگردد از درش ناکام سائل	گر آید بیدلی سائل و هر دل

بعقل و دانش اکبر شیخ اصغر علی متخلص به اصغر خلف الرشید جناب عظمت مآب محمد مفضل شان و شوکت
بدر منزل جاه و عزت امیر فقیر درویش خصائل درویش توانگر دل دانای رموز مخفی و جلی شیخ
صمصام علی تعلقه‌دار ریاست کشداره آدام الله بالعزة والاماره که با تحلیه تصدی شناسی [illegible]
بنده آسی محمد عبد العلی مدراسی به تقاضای طبع درآورد و گوی از طبع این کتاب کتابه بلند نامی خود بر [illegible]
زبرجد برآورد و شعر بلند بخت کسی که بلندنام شود چگونه نام وی این لوح سبزفام شود و لب تشنگان را مژده [illegible]
کوثر و سلسبیل سهیل شد لطف نقش با معین چون انگبین و سلسبیل هر نقش فی وفا تمکین ست با جریب خالت شایان هر حرفی [illegible]
طرائف هر طرفی طرفیست پر از ظرائف هر حرف جلی و درین راه جاده طراز بیانموده اما عزیز درین دستگاه ید بیضا
نموده اگرچه پایه سحر حلال نازست لیکن ازین تا آن تفاوت سحر و اعجاز چه بدیهی ست که با آنهمه شرط
اینهمه صنائع و با آنهمه قیود اینهمه بدائع بس هیچ ست و هیچ ترانیکه با آنهمه لطائف و ظرائف هر مقام فصاحت
و بلاغت با هم مصاحب فی ان هذا الا اغرب الغرائب اعجب العجائب تو نیز کار عالم انوار [illegible]
این ذره بیمقدار دیباچه نگار تافته برای اعلان سال طبع پایان این نگارش سواد گزارش یافته و تهو هذا

طبع شد تا ید بیضا عجیز	ظهور از دور تجلا نمود	دیده چون دستگاه آن آیی	الغت طبع نقش ید بیضا نمود

چونکه فهم حقائق این مثنوی و دقائق این نقش نوی موقوف بر تعریف تجانیس ست لهذا ضبط آن درین جدول لازم نمود

نمبر	اقسام تجانیس	تعریفات	امثال که اکثری هم ازین مثنوی ست
۱	تجنیس تام مماثل	دو متجانس در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق و در معنی مختلف بود	شور شور — روان روان
۲	تجنیس تام مستوفی	در عدد و هیأت و ترتیب متفق و در نوع مختلف بود	روی روی — نزار نزار
۳	تجنیس مرکب تام متشابه	دو تجنیس متحد الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	بالات بالات — کمند کمند
۴	تجنیس مرکب تام مفروق	دو لفظ مختلف الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	دلبری دل بری — طیلسان طلی سان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف والترتیب مختلف الکتابه واللفظ	از انصاف — اذان صاف
۶	تجنیس مرفو	دو لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر مستقل کلمه دیگر	تو را آیتی — تا ایتی
۷	تجنیس صوتی	دو لفظ متحد اللفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر ملفوظ باشد	جامه بین — جا مبین

۸	تجنیسِ مُحرَّف	دو لفظ از حروفِ غیر منقوطه متحد الکتابه و مختلف الحرکه	مُحْرِم مَحرم - دردا همه دردا
۹	تجنیسِ ناقصِ متوّج	در اول یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	سرافسر - جود وُجود
۱۰	تجنیسِ ناقص متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفی زائد بود	برق بیرق - دراز درآز
۱۱	تجنیسِ ناقصِ مُطرَّف	در آخر یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	بسمل بسمله - موی مویه
۱۲	تجنیسِ ناقصِ مُذیَّل	در آخر یکی از دو لفظ دو یا سه حرف زائد باشد	یم یمین - نوای نوآئین
۱۳	تجنیسِ مُضارع	حروف هر دو متجانس متقاربُ المخرج بود	هادی حادی - راه راح
۱۴	تجنیسِ قلبِ کل	از قلبِ حروف لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود	فتح حتف - رام مار
۱۵	تجنیسِ قلبِ بعض	از قلبِ حروف غیر مرتب لفظی لفظی دیگر حاصل آید	مرحوم محروم - قمر رقم
۱۶	تجنیسِ جامع	آنچه در آن قلبِ بعض و حرفی زائد بود	آزر - آرزو
۱۷	تجنیس مقلوبِ مجنَّح	قلب لفظ اولِ مصرعی یا بیتی لفظ آخر آن واقع شود	مار زلفِ او دلم را کرد رام
۱۸	تجنیسِ مقلوبِ مستوی	از قلبِ حروفِ مصرعی یا بیتی علی الترتیب همان مصرع یا بیت آید	دیدهٔ ما نامه هم آن آمه دید
۱۹	تجنیسِ مُزدوِج	دو متجانس در یک مصرع باهم متصل باشد	۴ خنجر تو خجر سخر برد - احمد احمد
۲۰	تجنیسِ خطی و تصحیف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب از تمام منقوط یا بعض بود	یم نم - پیدا نشان بیدا نشان
۲۱	تجنیسِ اشتقاق	دو لفظ از یک مادهٔ حروف مشتق باشد	شکیب شکیبد
۲۲	تجنیسِ شبه اشتقاق	دو لفظ متشابه از مادهٔ مختلف مشتق بود	کشد - گشاید
۲۳	تجنیسِ اشاره	مجانستِ لفظی باشاره حاصل شود نه از لفظ	ریش موسی باسم خود تراشیده شد یعنی استره ۱۲
۲۴	تجنیسِ مُتداخل	در هر یکی از دو متجانس دو تجنیس مختلف باشد	بوذر توبزر - تو با طوبا
۲۵	تجنیسِ مرصّع	از تکرارِ مصرعی متحد اللفظ والکتابه معنی دیگر حاصل شود	طالبِ جوهر جوی اینجا که هست
۲۶	تجنیسِ لاحقِ شامل	سوای حرف اول همه حروف متجانس باشد	روضه حوضه - خرگاه درگاه
۲۷	تجنیسِ لاحقِ اجوف	سوای حرف درمیانی همه حروف متجانس بود	قصر - قبر
۲۸	تجنیسِ لاحقِ ناقص	سوای حرف اخیر همه حروف متجانس باشد	آزار - آزاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی ز تو اندر سر من شورها	نام تو هست افسر منشورها
الهی قلم از خال تو معنا نگار	وی رقم از خال تو عنبر نگار
گر سر تحمید تو دارد کتاب	بر در توحید تو آرد که تاب
می تند این بسمله از طیلسان	می کند این مسأله مرطی لسان
بشکل این بسمله منزل برید	واصل این مرحله کامل برید

در چمن این نخلهٔ ترمیمی ست — تشنهٔ او عیسی و هم مریمی ست

از نم احسانِ تو سرسبز ستیم — وز نم فیضانِ تو سرمست ایم

رائق اوصاف از انصافِ تست — لائقِ اوصاف از آن صافِ تست

اینهمه از نامِ تو پیدا نشان — بیخبر از جامِ تو پیدا نشان

می رود اوصافِ تو هان کی نیاد — می شود الطاف تو زان می نیاد

مزرعِ انعامِ تو بی مرزبان — بهره ور از نامِ تو بی مرزبان

درگهِ اجلالِ تو آن سوی ظن — ورک در احوال تو آن سوء ظن

بندهٔ فرگاه تو فرمان بران — راندهٔ درگاه تو فرمان بران

ذرهٔ خاکِ درِ تو ذره تاب — فرّ تو بر کافر تو ذره تاب

مظهر انوار تو هر تاجدار — منظر انظار تو ذرتا جدار

از درِ تو حاجتِ هر شه روا — وز برِ تو شهرتِ هر شهر وا

باشهٔ پرّانِ تو باشه پرست — خاشهٔ میدانِ تو باشه پرست

خنجرِ تو خنجرِ سنجر برد — آتشت آب از دمِ خنجر برد

ق نُه فلک از جاهِ تو دروا همه — بر درِ خرگاهِ تو دروا همه

هر یک از اینان پرِ پرگارِ تست — بندهٔ فرمان برِ پرگارِ تست

اشکِ من از عفوِ تو یکسر بشیر — وه که شکر آمده در خورِ بشیر

ق قهرِ تو هم رایتی از مهرِ تست — آتش و نور آیتی از مهرِ تست

آب یک آب آمد و شیرین و شور — جوششِ آن داشته تسکین و شور

زمزمِ فیضانِ تو طوفان کند — محرمِ ایوانِ تو طوفان کند

جاری از احسانِ تو بر خاک نیل — پر ز تو اندر چشمِ افلاک نیل

ق خاک از انعامِ تو زر گشت چون — قلبش از احکامِ تو برگشت چون

کامده از گلشن جان خوشه چین — بر رخش افتاد از آن خوشه چین

تارشی از آن خاک در آبی شده — کار وی از باد فر آبی شده

هر که از او تافته رو آفتاب — آمده بر مزرع او آفت آب

یافته از لطف تو جان بایزید — آتش قهرت بود آن بایزید

فیض تو بس هست در این رهروان — قهر تو ره بسته بر این رهروان

نسبت تو نامده جائز بشر — قادر مطلق تو و عاجز بشر

باشد از ایوان تو کوته کمند — انس و جن از شان تو آگه کمند

خطاب بحضرت باری باعجز و زاری

ای رخ زیبای تو دلبری — ذات از اندیشهٔ باطل بری

جای تو اندر دل ما هست و بس — کعبهٔ ما منزل ماه ست و بس

عکس تو در دیدهٔ تر دیده است — مروحه جنبان مژه بر دیده است

شمع دل از روی تو بر کرده ایم — جمله سر از کوی تو بر کرده ایم

وادی شوقت همه آئین ست — سوی آن بادیه رای من ست

راه تو خوابیده و بیدار تو — جای تو هر دیده و بیدار تو

ما همه در راه تو تا زنده ایم — بندهٔ درگاه تو تا زنده ایم

طاعتی از ما بتو زیبنده است — رحمتی از باب تو زیبنده است

بر تو تا بر من ما مور هست — دانه کشش از خرمن ما مور هست

در بر یک نیکی ما ده دهی — مسکنی این ناشره را ده دهی

بخشش از اکسیر تو شد قلب من — واله تدبیر تو شد قلب من

فکر تو بس طاعت هر روزه ام — ذکر تو بس شربت هر روزه ام

یاد تو چون خواهش شبخون کند — خاطر من کاهش شب خون کند

پیش تو راز گلم آئینه هست — صیقلی آخر دلم آئینه هست

گشته دل از صدمهٔ نیرنگ خورد — شیشهٔ این میکده بر سنگ خورد

از شب و روز اکثر و بسیار رفت — محمل بس یاور و بس یار رفت

ناقه ام از قافله تنها فتاد — دور از این مرحله تنها فتاد

می شود از محمل ما ره سپار — توشه و زاد دل آگه سپار

گشتهٔ ما را بده از رحمت آب — رشتهٔ ما را بده از رحم تاب

دولت علم ده و هم درک فن — تا شود او دافع غم در کفن

تشنه لب از مهر لب جو یا عزیز — بر در تو آمده جویا عزیز

سر تو در مخزن درجان او — نی در از و هست نه درج آن او

در رهِ احمد قدم از سر دهش	توشهٔ ملک قدم از سر دهش

در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

مشعلی از سوزِ دل آرم بدست / رهروی اندر شب تارم بدست

طاقتِ رفتن نه و منزل دراز / همره من همدم من دل دراز

هادی ما حادی راه هدی / حادی ما هادی راه خدی

شبنم ما میرود از خویشتن / غارتِ خجلت شود از خویش تن

از درِ باغ آمده فرخنده باد / غنچهٔ دلها همه در خنده باد

بوی گل آورده از آن کوشمال / غصه و غم خورده از آن گوشمال

عشق بر آنست که میگوی دوست / دیده در آنست که میگوید اوست

آمد او جان پی تکریم خواست / درد دل از جا پی تعظیم خاست

درد دل آورد دل آرام را / دا دره آورد دل آرام را

صدق دل اظهار کن ایمان بیار / نقد خود ایثار کن ای جان بیار

او نبی و شاهد حق بس نمیش / همسر او آمده کس پس نه پیش

11

وعدهٔ او محکم و هم عهد او	محرم او همدم و هم مهد او
محضر دین مستند از شاه دین	اشهد ان بود از شاهدین
احمد بی میم احد القاب او	ابجد بی جیم ابد القاب او
علم وی از دفتر و درسی نبود	یکقلم آن از بر و در سینه بود
مرسله بند آمده بر مرسلان	مرصله زو یافته هر مرسل آن
پیشتر از عالم و هم زادم اوست	توشهٔ عقبایم و هم زادم اوست
از پس پرده شده چون رونما	نقد دو کون یافته چون رونما
تا که خود این آینه در خانه بود	ناطقهٔ طوطی شکر خا نبود
روضهٔ او جنت عشاق بس	حوضهٔ او جنت عشاق بس
خادم آن روضه و مزدور باش	الحذر ای بیخبر از دور باش

سراج معراج

نیمشب از خوابگه آن شاه خاست	طالع بیدار از او ماه خواست
شب مگو از کثرت ضو روز بود	روشن از او طلعت نوروز بود
حلهٔ صد نور بر آن دوخته	نور از او ماه و خور اندوخته
جلوه گر آنگه بر رخش آن شده	از نظر آن اختر رخشان شده

جانب حق داشته چون روز مهر — شد رخ او آینهٔ افروز مهر

گشت ازین منزل و مسکن روان — چون نگه از دیده و از تن روان

در ره او آمده مزدور باد — از تگ او دیدهٔ بد دور باد

یک تگ او کرده طی آن شب جهان — دائره بر دائره مرکب جهان

همره او مانده گر او بر درخت — یکتنه از سدره مر او بر درخت

رفته در این صورت و شکل ای سفیه — نیست بر این شبهت و شک لیس فیه

بیخرد آنکس که ازین منکر است — منکر و اندر ره دین منکر است

دیدهٔ او دیده از آن درکشاد — دیدهٔ و گردیده از آن درک شاد

راه نه افلاک بر او باز گشت — پاک شد او پاک تر او باز گشت

بسبیل خطاب در آنجناب

ای نبی امی ابی امی فداک — وی ابی امی نبی امی فداک

ای دل و جان زان تو ایمان ما — وی همه قربان تو ایمان ما

بر لب جو جا بود ار سرو را — جای تو در دیدهٔ تر سرو را

نام تو طه تبس و حم بس — یاور هر بیکس و حامیم بس

مه خجل از روی تو یارای تست — اینهمه نیز روی تو یارای تست

جان و دل از فکرِ تو برهم خورد	کام و لب از ذکرِ تو زمزم خورد
گریهٔ جویای تو نیسان بود	نالهٔ شیدای تو نیسان بود
تیغِ تو روشن شد از او نامِ بدر	دستِ تو بشکسته از او جامِ بدر
رونقِ هر بتکده بالات برد	برقِ هر بتکده بالات برد
طبعم از افضالِ تو خرمن درود	بر تو و بر آلِ تو از من درود
دانیم از بلبلِ هندوستان	دامنم از جنگلِ هندوستان
بخششی از اخلاص و از انعام بخش	یابد از آن خاص و از آن عام بخش
لطفِ تو بر ما شده تا سایبان	خواسته از سایهٔ ما سایه بان
ساخته تا سایهٔ تو با عزیز	آمده همسایهٔ طوبا عزیز

مستی و خوشنوائی در ذکر ساقی و نائی

ساقی از آن جمجمه کان جم زد	نائی از آن زمزمه کانجم خزد
خوشه از این تاک در افگن بزیر	زهره از این طاق بر افگن بزیر
ساقیِ ما ساقیِ دورانِ ماست	ساقی و هم باقیِ دورانِ ماست
کشتیِ ما جانبِ ساقی روانست	تا که در این میکده باقی روانست
از کفِ او ساغر و گردن کشے	ق بر سرِ میدان سر و گردن کشے

نائی ما گر تنه ور تن تنند — پردهٔ صد طنطنه بر تن تنند
دمدمه گر همه ور زمزم ست — از لب او آن همه زمزم ست
زمزمه زین زخمه و بر رخ مزن — یک تنه بر نغمه و بر زخمه زن
زمزمه زا آمده تا تار ازو — غالیه سا آمده تا تار ازو
گر قره پر خون شده بے نائیم — از نیش افزون شده بینائیم
هر که مر این نائی و ساقیش هست — بر سر آن ملکت باقی شه ست

ذکر اهلی شیرازی مصنف سحر حلال و سبب تالیف این قیل و قال

ساقی از آن ساغر چینی نژاد — گرچه دو رنگی و دو بینی نژاد
صیقل آن می بردار زنگ ما — نقش دو رنگ آوردار زنگ ما
اهلی من مبتدع فن و بیان — بانی فن مرجع کرد و بیان
جادوی او جایز و سحرش حلال — در کف او معجز و سحر حلال
دیدهٔ ما نامه هم آن آمده دید — دید هم آن نام هم آن نامه دید
معجزه خوان گر همه جادوست آن — طالب آن هر همه جادوستان
شعر تر آورد خوشش اندر دو بحر — منبع صد مخزن گوهر دو بحر
از نم او تازه بر آمد درود — وز دم او نغمه ور آمد درود

قافیه شد در سر تجنیس تنگ / هم ره قید و در تاسیس تنگ
اهلی ار او اهل در آن کار بود / مشکل ما سهل در آن کار بود
لیک بد آمد سر از احباب تافت / تا رخم از شمسهٔ این باب تافت
رشتهٔ تابیدهٔ او تافتم / پنجهٔ تابیدهٔ او تافتم
پنجه ام آن زلف دوتا شانه کرد / رنجه ام آن زلف دوتا شانه کرد
او که گل افشان شده بر نام جم / گل کند از نامهٔ من جام جم
گرد گر او در خور رحم آفرین / تارک ما در خور جم آفرین
هست گر او مونس میخوار جم / من خورد از آن مجلس می خوار جم
کی دم از اسکندر رومی زنم / کی زدم این ساغر و کی میزنم
نی سر سرپنجهٔ دستان مرا / دل شده خود رنجهٔ دستان مرا
کی سخن از لیلی و یا حی زنم / نعرهٔ یا محیی و یا حی زنم
با سخن ار کمتر از او ساختم / باره محکم تر از او ساختم
حاجب در آمده هر مصرعی / تیغ دو سر آمده هر مصرعی
بیهده گو بس کند از لاف تا / کلک دو سر دم زند از لا هتا
مو شده در دیدهٔ او تافتم / زان سبب این زلف دو مو تافتم

یا وری ما و اور ما صفدر ست | سرور ما حیدر ما صفدر ست

کلکم از این معرکه صد گوی برد | بل حسد از خاطر بدگوی برد

شاهم و شهنامهٔ من صوبه ایست | در کف من خامهٔ منصوبه ایست

چیده ام از فکرت خویش آن بساط | یافته بیگانه و خویش انبساط

شاطر من خرقهٔ شطرنج یافت | خاطر من غرقهٔ شطرنج یافت

هر که در افگند در این رود با | زورق خود را ندر این رود بار

حافظ این غمزده بیناخدا | کشتی ما ماندهٔ بی ناخدا

خندقهٔ چشم شده تا ماهی هو | رفته ام از مدرسه تا های هو

خوانده ام آن دل شده چون ماسبق | شسته ام از گریهٔ خون ماسبق

تلخی غم بامزه تر دیده ام | دامن دل تا مژه تر دیده ام

خاکم از اشکم گل و گلزار شد | وز غم من بلبل و گل زار شد

گل همه تن گوش بر آواز ما | بلبلی از هست در آواز ما

گر چکد از خامهٔ من یاس من | گل کند از نامهٔ من یاسمن

نفحهٔ ارحنامهٔ من در دمد | دوحهٔ از نامهٔ من در دمد

خامهٔ من زخمهٔ آهن گرست | جامهٔ من نغمهٔ آهنگ زاست

تیشهٔ من کافته مراین دو کان — پیشهٔ من یافته مراین دکان

کانِ دو کون آنِ من از تیشه کن — صیرفی ای دل شو و اندیشه کن

لعل و دُرِ آن یکسره در کانِ ماست — سیم و زر اینک سرهٔ ترکانِ ماست

آتش و آبی بدم آمیختم — بادهٔ نابی بدم آمیختم

ساقیم آمیخته مَی با گلاب — می شود از خجلتِ وی تا گل آب

شیشهٔ ما هست پر از شهد و شیر — بیشهٔ ما هست پر از فهد و شیر

بادهٔ نابست در این جام بین — آتش و آبست در اینجا نشین

مجمعِ بحرین ازین آبجوست — مطلعِ سعدین ازین تاجست

میوه دو رنگ ست در این شاخ در — رو بدو سو هست در این کاخ در

خامهٔ من شود برین درجبین — نکتهٔ هر سود در این دُرج بین

حکایت

ساقی از آن بادهٔ حیرت فزا — مستیِ دل دادهٔ حیرت فزا

آینه از پیکر آن جام کن — روشن از آن گوهر انجام کن

گوش کن از بلبل رنگین نغم — قصهٔ عیش و طرب آگین نغم

مه وشی از زمرهٔ مه پیکران — دُرّهٔ او هر که شد مه پیکران

۱۷

تافته مهر ماسه از آن ماه رخ — یافته مهر شاهی از آن شاهرخ

در سر هر کس سر سودای او — هر همه سوداگر سودای او

رخ چو مه آن سنبل تر ابروش — چون رگ ابر آمده هر ابروش

روکش جعفر آمده بیشک دهان — خوبی جستنش شده از یک فه آن

خامهٔ هر قابل از اوصاف تر — چشمهٔ حیوان بل از اوصاف تر

کن شو مهر و مه نور و کنون — نور رخ آن روبرش ابرو که نون

چهرهٔ او لاله دل آرا کلام — زلف بر آن لالهٔ حمرا که لام

خواهر و زن مادر و باشش نبود — مسکنی اما در و باشش نبود

دل همه چون ساخته خون بیز ریش — سینهٔ او واشته خون بیز ریش

چون ره صبرش زده از دهر جوع — جانب شهرش شده از ده رجوع

رخصت از آن منزل ویرانه یافت — کلفت از آن مردل ویرانه یافت

بد پی روزینه نان آن جلا — شد پی آئینهٔ جان آن جلا

غرهٔ او عنترهٔ شهر آمده — رونق هر ذرهٔ شهر آمده

شد سبک آخر بر صیقل گران — سرخوش و سر در صیقل گران

عمزده صیقلکده را گرد گشت — همدم محرم شده شاگرد گشت

در سرِ کار آنهمه پرداخت او | جان و دل از وا همه پرداخت او

سنگ شد از صیقلِ او آینه | رنگ شد از شکلِ او آینه

دید بر آن آینه در روی خویش | بر محک او یافته زر روی خویش

ناوکی از دستِ خود آن مست خورد | شیشهٔ دل گشت از آن مست خورد

آب کز آب جگر آن خسته داد | این همه برگ و ثمر آن خسته داد

نور شد از پردهٔ نور آشکار | گرد دل آزردهٔ نور آشکار

خاطرِ او بستهٔ افکار شد | ظاهرِ او خستهٔ افگار شد

هم قره تر آمده هم دیده تر | شد دلِ آن غمزده غمدیده تر

تشنهٔ حیرت زده دید انچه دید | وَ تشنهٔ حیرت زده دید انچه دید

رهرو رعنا شده واصل بدوست | پرتوِ معنا همه حاصل بدوست

زنگ دل از آینه داری زدود | کلبه اش آمد تهی آری زدود

کلفتِ آئینهٔ دل صاف به | شربتِ نوشینهٔ دل صاف به

از رخِ او گر شوی آئینه زار | بیدل و مضطر روی آئی نزار

سرمه کش از طلعتِ او سرمه کش | سرکش از طاعتِ او سرکش

چشمهٔ آبی و در آتش نهان | هان شو سرچشمه در آتش نهان

19

دین که در این درس گه استاد تست | خوار در این خانقه استاد تست
سوختن آموخته آذر پرست | ساخته هر سوخته را زر پرست
صاحب دین مالک دینار شد | طالب کین مالک دینار شد
خاک شو ای پاک که تو زر شوی | پاک شو ای خاک که تو زر شوی
بهر تو آرایش باغ جنان | تو پی افزایش داغ جنان
زینت جنت پی زینت چنین | ق زشتی ظلمت پی زینت چنین
بنگری از جز من و جز ما صفا | از من و ما تن زن و خذ ما صفا
دعوت دع ما کدر ار بشنوی | نفحهٔ از نافهٔ تر بشنوی
خصم تو جز کثرت اعداد نیست | جامع جمعیت اعداد نیست
تفرقه جمعیت اعداد دان | داشته تبعیت اعداد دان
طبع تو در این دو سه شش در شده | بهر تو مر این دو سه ششدر شده
پردهٔ وحدت بود اینجا دوی | گردهٔ کثرت بود این جا دوی

حکایت

ساقی از آن مستی نخوت شکن | رونق تر دستی کثرت شکن

۲۱

عینکِ وحدت بود آن جام بین / دیده و رازِ وی شود انجام بین

احولی احوالِ وی این گونه هست / بر رخش از خالِ وی این گونه هست

خواجه‌اش آواز ده و پیش خواست / بندهٔ فرمان بر به پیش خاست

گفت در این قصر بر آن طاق هست / شیشهٔ صهبا و مر آن طاق هست

رو سبک آن شیشه در آور برم / تا که از آن بهرهٔ در خور برم

ابروی او چون شده با طاق جفت / دیدهٔ وی یافته آن طاق جفت

آمد و گفت آورم آیا کدام / دانه تو میخواهی از او یا که دام

گفت که مفگن به رخ اندر شکن / رو یکی ای بیدلِ مضطر شکن

بشکن و هم بفگن از آن هر دو یک / قرعهٔ سنگی زن از آن بر دو یک

چون سخن از سنگ بر آن گوش خورد / وز لبِ شکرشکن آن نوش خورد

در تگ و تاز آمده سنگی بکف / کف به لب آورده و زنگی بکف

آمد و آن شیشه بر می شکست / بت شکن او گشته در این کی شکست

بعد از آن دید نه زان دو یکی / یافت از آن نفحه نه جان تحرکی

تازه از آن گلکده بینش شد / چیده از آن گل که دو بینیش شد

همره تو گر خودی و گر دوی است / دور تر ای راه رو از هر دو ایست

خود شکن آن بت شکن آمد درست / رایج از آن سکه زن آمد درست
همتی ای آتش خیبر شکن / باره ات از بارش خوی بر شکن
در شکن این شیشه و بشکن نهار / تا دمد از جیب تو روشن نهار
رخنه در این باره تن در فکن / طنطنه چون نعره تندر فکن
کز در اخلاص هر آن کو شکست / منزل او خاص در آن کو شکست
بر در او جسم تو در پرده هست / ذات وی از اسم تو در پرده هست
خیز و در این پرده هستی بدر / تا نشوی از پرده هستی بدر
طفلی و استاد تو گردان فلک / کبت کند او صورت طفلان فلک
عاقلی از صورت گردون مترس / کو همه ترس آمده همچون مترس
سر بسر آن پرده بازیگریست / عقل بر آن پرده بازی گریست

حکایت

ساقی از اندیشه آن شیشه باز / بند کن از شیشه اندیشه باز
شیشه افلاک در آور بچرخ / ریشه ادراک بر آور ز چرخ
فرقه از مردم بازیگران / قیمت شان مردم بازی گران
شعبده در کیسه و پا ریسمان / آمده با ریسه و با ریسمان

۲۳

بر درِ شه مشعله آرا شده	روشن از آن مشعله آرا شده
طرفه زره آن مشعبده آرا سپرد	کودک و زن هر همه شه را سپرد
گفت که جمع آمده سر در هوا	لشکرِ دیو از رهِ شر در هوا
منکه دم از داورِ دیوان زنم	یکتنه بر لشکرِ دیوان زنم
آیم از این رزمگه ار زنده ام	بنده و از لطفِ شه ار زنده ام
میکند ار یورشِ شان کشته ام	ق میکند ار شورشِ شان کشته ام
صبر بر این کشته و کشتار شاه	رحم بر این کشته و کشت آر شاه
خاک هم آب آذر از آنِ تو باد	این صدف این گوهر از آنِ تو باد
شفشفه انداخته پس در هوا	شد ز کف آن فاخته پس در هوا
داد سر از طرهٔ زد یکسرش	داشته در قبضهٔ خود یکسرش
باز شد این رشته گر آن باز شد	نسره چه خشش مگر انباز شد
یافته زان رشته کش آن رشته تاب	جادهٔ خود ساختش آن رشته تاب
جادهٔ ره جُد پیِ آن مرغزار	رشته پا شد پیِ آن مرغ زار
چون رهِ آن مرحله بایست وا	زان شده همسلسله با استوا
پس زره آن مرد در اندام کرد	جای خود آن مرغ در آن دام کرد

خواسته هم تیغ و هم از شه سپر | برخط آن رشته شد او ره سپر

در صف جنگ آمده با صد غرض | ناوک شان را شده تا خود غرض

از نیم خون گشت پس از دیرگاه | آن تدرو در گه همه نخچیرگاه

حمله آتش آورش نمرود شد | بارش دم ریزش نم رود شد

خورد در آن معرکه بس سخت لخت | ریختش اعضا همه پس لخت لخت

ریخته آن پای گه آن دست گاه | یافته آن پایگه آن دستگاه

خسته غم تفته هم همسر شش | شد ولیش آشفته غم هم سرش

از دمش آورد یک انبار خار | گل شده در حسرت آن بارخوار

چون دل و جان سوخته هندو زن او | آتشی افروخته هندو زن او

واله آن آذر و پروانه شد | شد همه خاکستر و پروانه شد

پرتو علوی کده بالاش تافت | کو همه آتش شده بالا شتافت

آتش او کان زده بود اشتعال | گوش زد از شو شده زودش تعال

داشته پا در ره و رود در هوا | زن شده در آتش و شو در هوا

منتشر آن سلسله مویان شدند | هر همه چون سلسله مویان شدند

فتنه از آن راغ برآورد دود | دوحه آن باغ برآورد دود

سوزد از آن غصه چه صندل چه عود — نالد از آن قصه چه صندل چه عود
گفتمت آن کز غم و هم چون گذشت — گوش کن اینهم دو سه دم چون گذشت
آمده با صد شده و مد رشته باز — بر خط آن رشته که خود رشته باز
کرده اندر صف دربار شاه — ریخته دُر بر کف دربار شاه
کای نمی از ابر تو بیچون محیط — فیض تو بر دجله و جیحون محیط
خنجر کین آخته خون ریختم — بر سر شان تاخته چون ریختم
صرصر من چون شده ناورد گرد — آتشم از آب بر آورد گرد
زاده جانب بازوی انبازده — اجرت — داده مان بازوی آن بازده
پرده شه از راز برانداخته — بازوی شهباز پر انداخته
زان زن آتش زن تو آتش زدن — ق — زان در گلخن زن و سرخوش زدن
هر همه گریان شده با هایها — هر همه نالان شده با های ها
گفت بی این ها غلط آن ها غلط — خود غلط اینها غلط آنها غلط
می شود از روی تو مهر آشکار — کرده دو گیسوی تو مه را شکار
زهره هم اینجا و هم این جامه هست — شاه جم ار پیش جم این جام هست
همسر من گر بود آن پیش شاه — سیک شد این سوخته جان پیش آه

۲۵

بو که از آهم گره گل میکند | گل کند آنهم که چه گل میکند
آه من از خانه آتش آرد بدر | آه من از کشمکش آرد بدر
پس بعشم او نعره و فریاد کرد | وز زن آن با فره و فریاد کرد
ناگهی آن گمشده پیدا شده | وز رخ او گلکده پیدا شده
بر در ریشه از ته جان بوسه زد | غنچه آتش از گل شده زان بوسه زد
هر مهی اندازهٔ حرفت گرفت | هر مهی از کثرت حیرت گرفت
کرد پس آباد ریشه از جود شان | زان همه داد و دهش افزود شان
نیک در این طرفه ترافسانه رس | میوهٔ ما آمده مرخانه رس
نقش نو آراسته دستان نگار | یافته ناخواسته دست آن نگار
آمده این واقعه بر ناس پند | شد دل هر کهنه و برنا سپند
هند از این پند و از این سند باد | خرم و خرسند از این سند باد
صورتش آئینهٔ اشکال دهر | یا دز روئینهٔ اشکال دهر
فاتح این قلعهٔ محکم خرد | کم خرد آن کاین سخن او کم خرد
هست گر این عملهٔ زیبا طلسم | رو مکن ای غمزده زی باطل اسم
پرده در افتاده مر این پرده باز | پردهٔ خلق و در کین کرده باز

هر خطِ فرضی که تو جوئی ز چرخ	رشتهٔ آویخته گوئی ز چرخ
بر سرِ هر رشتهٔ دروا پیچ	خود بود ار رشتهٔ دروا پیچ
هست مر آن رشتهٔ پیچان کمند	رشته از او مردم دوران کمند
آمده هر رشتهٔ پیچان نیش مار	دشمنِ جان ست نه پیچان شمار
دشنه و بازی بتو کاین سان دهر	لشکرِ انجم پیٔ کین سان دهر
گردهٔ گردان دد ذاین شرزه شیر	خونِ تو آن بشمرد این هرزه شیر
اوّلت از جذبهٔ مهری کشد	عاقبت از حربهٔ قهری کشد
بشمری ار حاصلِ این ملک و مال	گم کنی ای مائلِ این مُل کمال

در مذمت دنیای بدنهاد و رجوع بتوحید و اتحاد

مملکتِ آن چیست جز این یکدو کشت	سلطنتِ آن نیست جز این یکدو کشت
حاصلِ این مزرعه درد امات	مائلِ این معرکه در دامِ مات
حسرت و غم کشتهٔ این کشت‌زار	با غم و هم کشتهٔ این کشت‌زار
سرکشی از جانبِ او گر کسے	می شوی ار طالبِ او گر کسے
نیست جز آب ارچه در این آسیاب	خون دهد او خواهد ار این آسی آب
حرص بر او گرسنه چون آردست	می دهد آغشتهٔ خون آردت

آرزدش آمیخته دان با سبوس | یا بهم آویخته دان باس بوس
سفرهٔ پر نعمت پرویز نیست | بل همه تن صورت پرویز نیست
نیست جز این یک بزه بر خوان وی | نیست جز این یک تره در خان وی
بزه و بزغاله اش اندر چرا | قحط در این دشت و در آخر چرا
سنبله آبستن جوزا ببین | یک جو و یک خرمن جوزا ببین
حاصل این مزرعه کان گاو خورد | دفتر پارینه تان گاو خورد
کودکی و دنده و دندان شیر | بهر تو شد پسته و پستان شیر
افعی خونخوار تو خرچنگ اوست | دشنهٔ آزار تو در چنگ اوست
کرده زه از بهر تو محکم کمان | خون خورد از پیکر تو کم کم آن
مائل دلوی و مر این کوتهی ست | دل منه ای تشنه بر این کوتهی ست
نی دهد او آگهی از ماهیت | نی بتو فلسی گهی از ماهیت
پلهٔ میزان بود از قلب سنج | دشمن جان خود و مهر قلب سنج
توشه از آن وی و میزان وی | خوشه از آن وی و میزان وی
باده از او خواهی و در سر خمار | الحذر ای چشم تو بر سرخ مار

۲۸

مسکنِ انجم شده هر هفت چرخ — دشمنِ مردم شده هر هفت چرخ

این شب و روز افعیِ ابلق بدان — بسته دل از سادگی احمق بدان

حملهٔ رستم گشته آن اژدها — این اگر از دم کشد آن اژدها

آه از این هفته در این هفت خوان — وانچه از آن رفته بر این هفت خان

هفته و صد هفته از اینگونه رفت — دورهٔ آن رفته از این گونه رفت

جم رود از چشم تو هم کی رود — لیک وی از دیدهٔ هم کی رود

خلقی از این منزل و این کوچه رفت — لیک از این محفل و این کوچه رفت

باقی و هم مستقل الذات اوست — ساقی و هم راوقِ لذات اوست

جنبشِ دوری همه را ساریست — گردشِ دوری همه آثاریست

هست بر این بارهٔ فیروزه ماه — صاحبِ گهوارهٔ سی روزه ماه

عقدهٔ امروزه و دِی وا نشد — عقل از این مرحله دیوانه شد

کیستی و چیست مر این چیست آن — چیست هم از کیست مر این چیستان

زادهٔ خاک اینهمه حناکی نژاد — جوجهٔ پاک اینهمه حناگینه زاد

در بر هر مرغ دو صد مرغ زار — در پر هر مرغ دو صد مرغزار

زیرِ دل آزار به از صد هزار — زاریِ هر زار به از صد هزار

29

اینهمه یک شعبهٔ از کار اوست | اینهمه یک حبهٔ از کار اوست

آب یک آبست از او صد حباب | نخبهٔ حبست از او صد حب آب

حبهٔ حب ازل احباب راست | کار حق الحق شده زین باب راست

حکایت

ساقی از افشردهٔ تاک آبی آر | کامده در پردهٔ خاک آبیار

پس سوی هر عامی و هر خاص برد | تا برد از وجه اخلاص بر

مردی از اصحاب و هم ارباب صدق | صادقم از وی زنم ارباب صدق

در کف او کرم آن گور بود | خوشهٔ خرما و هم انگور بود

در بر آن یار که بودش روان | هدیهٔ او واشته زد دستش روان

اولا او شکر بر آن هدیه کرد | پس سوی یار دگر آن هدیه کرد

او هم از اینسان رهٔ اعطا نمود | جانب یار دگر اهدا نمود

همچنین آن تحفهٔ ارشاد بار | هدیهٔ یاران شده هفتاد بار

تا بر صاحبدل اولی رسید | در حد سر منزل اولی رسید

حبهٔ حب ازل این بار داد | نعمت نعم البدل این بار داد

خوش ثمر آن غورهٔ اخلاص داشت | خوش اثر آن سورهٔ اخلاص داشت

هر که شد او پیرو این مخلصان / آمده از پرتو دین مخلص آن

باعث بهبود تو بخشش وجود / یافته از جود تو ارزش وجود

خاتمه

ساقی از آن ساغر دور پسین / مستم و سرمستی غور پس این

ق

بر همه کس پیش کن این جام را / بیخبر از خویش کن این جام را

بگذر از این هر همه تن زن عزیز / نشمری این زمره به طرز عزیز

راه بر این معدن سربسته به / دوری از این مخزن سربسته به

نظم خوش آن یکسره گنج رواست / ور بود آن نا سره رنج رواست

جنس تو کاسد شده بی قدردان / وز کف حاسد شده بی قدردان

طالب جوهرخری اینجا که هست / طالب جوهرخری اینجا که هست

خامهٔ تو خاتم دستان شده / خامه نی خاتم دست آن شده

از کف تو کاین گل معنا شگفت / فکرت رنگین گل رعناش گفت

رای تو ناگه ید بیضا نمود / نامش از آن ره ید بیضا نمود

دست تو زین نخله ترچیده به / طبع تو زان خرم و بالیده به

شاد از انشاد تو شد شاخ شاخ / سینهٔ حساد تو شد شاخ شاخ

یافتی از محنت و رنج این ترنج — رنج تو شد دولت و گنج است رنج

هر روی از قافیه دارد خلاف — معجزه باشد که بر آرد خلاف

مختلف اعراب گر آمد روی — نشمری از تفرقه آن خود روی

بنگر دار باصره زیر و زبر — نیست در این دائره زیر و زبر

هر سو این دائره گردید نیست — دیدنی ای باصره گردید نیست

از در این باغ در آسیب خواه — چارهٔ هر رنج و هر آسیب خواه

در سر تو گر سر گلچینی ست — نشکنی این ساغر گلچینی ست

از در این میکده جامی طلب — بر سر این مائده جامی طلب

لاله و نسرین بر اندر کنار — چشمهٔ فیضی نگر از هر کنار

تشنه لب آبی و دم آبی بکش — خاطرت از ورطه تابی بکش

از پی این خرمی افزا بهشت — روضهٔ خلد آدم و حوا بهشت

نفحهٔ مشکین دهد این گلزمین — هست پر از نافهٔ چین گل زمین

خاک پر از سور شی و در سور باد
یارب از او دیدهٔ بد دور باد

تمت

تاریخ طبع در صنعتِ ذوبحرین و ذوقافیتین نتیجهٔ طبعِ صاحبُ المجد والعلا سخن سنج یکتا جناب خواجه نورالدین برادر حضرتِ مصنفِ یدِ بیضا

این رقم ای قاعده‌دان طبع شد	خرم و خرسند از آن طبع شد
سامعه را آمده راهِ سماع	گوهر سمع آمده گاهِ سماع
کی رسد افکارِ تو در پارسی	چون قلم از سر کنی ار پارسی
جانعش از ما و هم از من تهی	زان زده در و هر دم از منتهی
نامهٔ او شکلِ دو پیکر گرفت	زامهٔ آن مه مه را نور گرفت
گشت دو عین از کفِ او جاریه	یا که پر از دُر شده دو جاریه
تا شده طبعش بدو بحر آشنا	خامهٔ او شد بدو بحر آشنا
حقهٔ مرهم بود او را دوات	تا کند ای خستهٔ غمها دوات
از دمِ او می وزد اینجا نسیم	قیمتِ آن زر سزد از ما نه سیم
زو هنر اندر سخن آمد غریب	بی هنر اندر وطن آمد غریب
چون رقم او این یدِ بیضا نمود	از ید طولی یدِ بیضا نمود
تازه شد از طبعِ وی احوالِ طبع	خواسته جان و دلِ ما سالِ طبع
ماهیِ بحرین شد اینجا آشکار	مجمعِ بحرین شد این آشکار

تقریظ خوشتر از تازہ افکار جوہر شناس گوہر علم و ہنر نکتہ دان سخن پرور
جناب شیخ اصغر علی صاحب رئیس گنڈارہ متخلص بہ اصغر سلمہ اللہ الاکبر

بسم اللہ الرحمن الرحیم	موج نخست زبحر قدیم	اللہ اللہ دل و زبان

درستایش خداونیایش مصطفی ست یا مجمع البحرین مکالمۂ خضر و موسی
لاجرم لب تشنۂ این گفتگو و سرشار این آرزو را ازین ماجرا شربت خاموشی بکام
وصہبای فراموشی بجام خوشتر رباعی

این راز دریست کش نہفتن دشوار	سفتن دشوار و ہم نسفتن دشوار
القصہ ہر انچہ خضر رہ گفت بمن	گفتن دشوار و ہم نگفتن دشوار

باری انچہ شنفتہ ام گفتہ ام و ہرچہ
خواہم شنفت خواہم گفت عمریست کہ کنار چشمہ سار توفیق فرود آمدن جای
من ست کہ این ہمہ سلسبیل و کوثر از زبانم می خیزد و خاک میکدۂ تحقیق جای
وملجای من ست کہ این ہمہ شراب طہور از زبانم میریزد شعر

تا گوی مستی از ہمہ رندانہ بردہ ایم	عمری سبو بدوش بمیخانہ بردہ ایم

چشم بد دور وجودم نظر یافتہ و سایہ پروردۂ آفتاب جہان گرد ست کہ خاکم اکسیر
در دو آتشم کیمیای رنگ زر دست بنام ایزد فیض تردستیہا ابر نیسان
است کہ چون ثمرہ اخامۂ گوہر افشان ست آگاہ دلان نیک باخبراند

و صاحب نظران خود می نگرند که آفتاب تابان و ابر نیسان عبارت از جناب
خواجه عزیز الدین ست که در ملک تخنش هو العزیز نقش نگین ست آنکه
چشم کور سوادان هند از مداد قلمش سرمهٔ صفاهانی یافته و آتش مردهٔ پارس در سواد
رقمش آب زندگانی خاصه درین خشک سال سخن و بی آبی این فن کم دریا پایاب
است و سیر عالم آب خیال و خواب شناوری اگر از دور می نماید موج سراب بی
بیش نیست و موجی اگر بر روی آب می آید پیچ و تابی بیش نی نازم که
زورقش بجنبش باد نفس نه بتحریک هوا و هوس بر خشکی روان ست و طبع روانش با
پیشینه ره نوردان این طریق و ساحل گردان این بحر عمیق عنان بر عنان
از جملهٔ نتائج فکر غواصش مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس موسوم به ید بیضا
است که در رونق و بها گران بها تر از گنج لآلی لالاست شعر

گرچه خوبان همه را دستگه خوبی هست	موسی آنست که او را ید بیضا باشد

هر چند از عمری چون کوثر و تسنیم بر زبانها مذکور اما از دیده ها مستور بود
نگارندهٔ این تقریظ مختصر اصغر که بقول ظهوری شعر

گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ	ذرهٔ آفتاب تابانیم

توقیع نشر آن منشور اقبال و دستوری طبع آن دستور کمال از

حضرتِ ممدوح گرفته بقائبِ انطباع در آورد گوئی دو بحرِ زخار از یک

چشمه سار بر آورد شعر

از دست و زبانِ که بر آید	کز عهدهٔ وصفش بدر آید

سبحان اللہ ہر صفحہ این سفینہ با ہم جوششِ فصاحت و بلاغت مرج البحرین یلتقیان و از روی تفاوتی کہ در میانِ ہر دو او زان ست مصداقِ بینہما برزخ لا یبغیان رباعی

لطفِ یزدان لطیفۂ رحمانی	این نسخہ بود صحیفۂ لاثانی
زیباست کہ ثانیِ نشانے دانی	ہر بیتی را کہ در دو بحرش خوانی

کلماتِ آبدار و رنگین از مضامین یخرج منہما اللؤلؤ والمرجان اعلام ست و ابیاتِ بلند و متین و لہ الجوارِ المنشآت فی البحرِ کالاعلام ہر چند دل و دست آن ندارم کہ در قلزمِ توصیفش دست و پای توانم زد اما از انجا کہ شناوری حباب بر روی آب ہم فیضِ سبک روحی ہواست و غواصی قطرۂ بی دست و پا سیانِ دریا ہم نتیجۂ غور رسی دریا لاجرم کشتیِ چار لنگرِ خیال در چار موجۂ این رباعیِ مشعر سال رانده خود را از ورطۂ این خیالِ محال بر کنار افگنده ام و ہو ہذا

گوئی کہ ہلالِ عشرۂ شہرین است	ہر مصرعِ این سفینہ ذو بحرین است
این طرفہ سوادِ مجمع البحرین است	گفت از پئ سالِ طبع آن خضرِ من

۱۳۱۰ھ

۳۶

این مخمس که نگار پنجهٔ این نگارِ رعنا یعنی منوچهری بضیاست نیز نقشی دل آویز
از کلک بدیع نگار عزیزیست و به دلنشینی معانی و رنگینی مبانی دست آویز

نسیم نوبهارها - وزید بر غزارها
برقص کبک سارها - بدشت و کوهسارها
عرارها چنارها - ز صوفیان قطارها
بوجد شاخسارها - ز نالهٔ هزارها
به از صدای تارها +
نوای زیر و زارها +

مبند دل بهیچ شی - مدان ثبات شمس و فی
مگوی از قباد و کی - مپرس از عراق و ری
ز چرخ و انقلاب وی - گذار دستگاه دی
زمان دی گذشت طی - بیا و هی بنای و نی
بنوش می کجا و کی +
بباغ در بهارها +

بهار گشته گل فشان - جهان کهنه شد جوان
درختها یگان یگان - زده زده زبان زبان
بجنبش آمده چنان - که مهد خواب کودکان
چه فرودین چه مهرگان - هوا چو دایه مهربان
کشاده غنچها دهان +
برنگ شیرخوارها +

کشاده گل رسالها - کنند گل حوالها
کشیده مرغ نالها - بدرس آن مقالها
هوا دهد مالها - بشاخ شاخ لالها
چکد ز لاله ژالها - بخاک چون غسالها
نه لالها پیالها +
بدست رعشه دارها +

چمن شده سپهرشان - جداولش چو کهکشان
شگوفه میدهد نشان - کمال حسن مهوشان
نسیم را چو سرخوشان - برد هوا کشان کشان
چه گل چه لاله هردوشان - سبوکش این قدح کش آن

بکند بو کہ میکشان | ملال فی خمار ہا +

طیور قیل و قالہا - بقیل و قال حالہا | سپید و سرخ بالہا - ببال خط و خالہا

بسجان فزا مقالہا - بہ دلربا جمالہا | بسحر مے حالہا - بصد فراغ بالہا

نشستہ بر نہالہا + | ہزار در ہزار ہا +

وحوش بر تلال ہین - بدشت تا جبال ہین | بحسن بال و یال ہین - بشوخی و دلال ہین

پلنگ ہین غزال ہین - گوزن ہین شغال ہین | دوندہ بی عقال ہین - رمندہ بی شکال ہین

گسستہ چون دوال ہین + | عنان شہسوار ہا +

چو بر فروخت چہرہ گل - چراغ زہد گشتہ گل | ز قید سنگ رستہ گل - گسستہ جلد بند و غل

بگوش ہای سنبل - دو قلقل ست جام مل | زنند بلبلان دہل - کہ کرد نوبہار گل

بنوش چشمہ چشمہ مل + | کنار چشمہ سار ہا +

سحرگہان بیا دوق - ز طایران فرق فرق | غزل سرا بدان نسق - کہ کودکان ہم سبق

شقیق لعلگون ورق - چنانکہ در افق شفق | شگفتہ گل ورق ورق - بسعی ابر در عرق

بہر ورق طبق طبق + | گہر نثار ہا +

بسیج لالہ زار کن - تفرج بہار کن | نظر بجوبیار کن - بسرو بن گذار کن

بقد خود دو چار کن - چو بید بیقرار کن | بلطف در کنار کن - چو سر کشد کنار کن

بگیر و بس بہ دار کن + | خوش ست گیر و دار ہا +

بیا گل از چمن ببر - چو من چمن چمن ببر | بنفشہ یاسمن ببر - سمن دو من سہ من ببر

شقیق از دمن ببر - عقیق از یمن ببر - رحیق از انجمن ببر - رفیق موتمن ببر
+ صدیق اهرمن ببر - حریف باده خوارها +

مراد من ازین چمن - نه سرو هست و یاسمن - همیشه هست چشم من - بنو بهار علم و فن
چه علم شمع انجمن - سهیل مطلع یمن - عیار حق نه قلب ظن - بهار جان نه برگ تن
+ رحیق دین نه لات و من - بلای میگسارها +

درین چمن قدم قدم - کشیده سرو بن علم - شمیم غم و بنفشه هم - کشاده زلف خم بخم
چه شامگه چه صبحدم - همی چکد ز ابر نم - ثمن خیال کیف و کم - بنوش می فزون نه کم
+ نه گه بگاه دمبدم - نه یک دو بار بارها +

تراست بخت روزبه - بجنتت آفرین و زه - غلام تو چه که چه مه - برخش ناز زین بنه
زهر دو زلف گره گره - بدوش برفگن زره - کمان عشوه ساز زه - به تیغ غمزه آب ده
+ که دل بجای شهر ده - دهند شهریارها +

دو زلف اگر بهم زنی - بآئین ایسر افگنی - میان درع و جوشنی - سفندیار و بهمنی
بعشوه شیر اوژنی - بغمزه رشک بیژنی - حریف صد تهمتنی - چه جای رطل و منی
+ بچشم مست تشکلنی - خمار ذو الخمارها +

تو ای کشاده بستها - درستی شکستها - بدلنشین نشستها - چه سود خیز و جستها
حریف می پرستها - چه میروی چو مستها - بهر بلند و پستها - ز زلف کرده شستها
+ که می بری ز دستها - زمام اختیارها +

حدیقهٔ ازل ابد - گل ارغوان سبد سبد ‖ بهشت و کشت لاتعد - شگوفه بیشمار و عد

سهی قدان لاله خد - سمنبران سرو قد ‖ هر آنچه بنگرد خرد - ز دست دل همی برد

* چه باشد آن نگار خود ‖ که بنده این نگارها *

طریق و جاده راه و کو - جهات سمت و طرف و سو ‖ حدیث و حرف و گفتگو - نوای و نغمه های هو

هوا و خواهش آرزو - بهار و باغ و رنگ و بو ‖ قدح پیاله خم سبو - حباب و آب موج و جو

* یکیست ذات وصف او ‖ فزون تر از شمارها *

...ادیب شد - عزیز هر اریب شد ‖ حبیب هر لبیب شد - انیس هر حبیب شد

...حبیب شد - رقیب عندلیب شد ‖ بهر کجا خطیب شد - ز سامعان شکیب شد

* حریف دلفریب شد ‖ بنغمه از هزارها *

تاریخ ریختهٔ خامهٔ ناظم عالی دستگاه منشی شکر الله دام نیل ما تمناه

زین مثنوی ست فیض پاینده دو بحر
خوش مصرع سال طبع آن گفت سهیل
یک چشمهٔ و دو روان شتابنده دو بحر
پر از در آبدار تابنده دو بحر
۱۳۱۰ھ

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب در مطبع اصح المطابع لکهنؤ شاخ مطبع نظامی کانپور مطبوع شد مهر و دستخط مالک مطبع بر خاتمه ثبت گردید

۱۳۱۰ھ

محمد عبدالرحمن خان حنفی
محمد ابو سعید خان حنفی

اعلان

برناظرین
عالی نژاد و پوشیده مباد
که این نسخهٔ روشن سواد یعنی مثنوی نو ایجاد
سراپا نور و ضیا کالشمس فی الضحی والقمر فی الدجی موسوم به بیضا
با آب و تاب طبع پر صفا از احسن المطابع مطبع اصح المطابع
بصرف مبالغ موفور و مساعی مشکور نور علی نور چون شعلهٔ طور
جلوه گر شد و مانند مهر انور نورانی و مشهور چرخ فش از وفور تجلی معانی
آئینهٔ صورت نمای اعجاز موسوی [illegible] کلیم دانش و ذکاوت اسما [illegible]
الحق که اینچنین مثنوی با صنائع و بدائع صوری و معنوی نقش نمی
الی هذا الآن کسی نشنیده بود پس امید که نظر بر قانون
حفظ حقوق کتاب حق تلفی کسی نفرمایند و بدون
حصول اجازت مصنف این نسخه
بیجا نچهاپند

المعلن
بنده آسی محمد عبد العلی
مدراسی مهتمم
اصح المطابع